

حکایت گربه و خرگوش از کلیله و دمنه

۲۸ شهریور ۱۳۹۳ ساعت ۲۱:۲۸

دراج به خرگوش گفت که در این نزدیکی و بر لب آبگیر، گربه‌ی پارسایی زندگی می‌کند که همیشه در ستایش است و هرگز خونی نریزد و کسی را آزار ندهد و هنگام ریاضت، با آب و گیاه دهان باز کند. داوری از او دادگتر پیدا نمی‌شود. پس نزدیک او رویم تا کار ما را درست کند.

آورده‌اند که دوراجی(کبک انجیر) در جنگلی لانه داشت. پس از چند روزی که به لانه‌ی خود بر نگشت، ناگهان خرگوشی در لانه‌ی او جای کرد و آن را خانه‌ی خود پنداشت. پس از چند روز که دراج بازگشت و آن پیش‌آمد را دید، به خرگوش گفت که از خانه‌ی من بیرون شو که آن را خود ساخته‌ام. خرگوش پاسخ داد که این خانه را خود یافته‌ام و اگر شما حقی دارید و پیش از من در آن زندگی کرده‌ای ثابت کن؟ دراج به خرگوش گفت که در این نزدیکی و بر لب آبگیر، گربه‌ی پارسایی زندگی می‌کند که همیشه در ستایش است و هرگز خونی نریزد و کسی را آزار ندهد و هنگام ریاضت، با آب و گیاه دهان باز کند. داوری از او دادگتر پیدا نمی‌شود. پس نزدیک او رویم تا کار ما را درست کند.

هر دو پذیرفتند و به سوی گربه به راه افتادند. گربه تا آن‌ها را دید برخاست و برای عبادت آماده شد. خرگوش از این کار او سخت شگفت‌زده شد و تا پایان عبادت چیزی نگفت. چون عبادت گربه پایان یافت، خرگوش با فروتنی بسیار از او خواهش کرد تا بین وی و دراج داوری کند. گربه از آن‌ها خواست تا هرکدام سخن بگویند. چون سخن آنان را شنید، گفت که پیری مرا ناتوان کرده‌است و چشم و گوشم از کار افتاده‌است، نزدیک‌تر آید و سخن بلندتر گوید تا بدانم چه می‌خواهید. گربه سپس آن‌ها را سرزنش کرد و از آن‌ها خواست تا برای جهانی دیگر با کردار نیک، ره‌توشه‌ای بسازند و هرگز کسی را نیازارند و به مال دنیا چشم ندوزند. خرگوش و دراج با شنیدن این سخنان شیفته‌ی گربه شدند و به او خو گرفتند. در این هنگام گربه با یک یورش هر دو را بگرفت و بکشت. زهد و ظاهر فریبی آن کس که درونی ناپاک و زشت دارد، تنها پوششی است بر کارهای ناپاک او.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۱۸۸۱/دمنه-کلیله-خرگوش-گربه-حکایت>